

- ۱- حکایت نی را بشنو که از جدایی از خداوند و دورماندن از عالم بالا شکایت می کند.
- ۲- از زمانی که مرا از عالم بالا جدا کرده اند، همه ی انسان ها با ناله و فریاد من ناله کرده اند.
- ۳- کسی را می خواهم که از درد دوری حق سینه اش پاره پاره شده باشد، تا من شکایت این دوری را برایش بگویم.
- ۴- هر کسی که از خداوند دور شد، آرزوی رسیدن به او را دارد.
- ۵- من برای گفتن درد دوری از حق با هر گروهی همنشین شدم.
- ۶- هر کسی در حد فهم و گمان خود یار من شد و از اسرار درون من آگاه نشد.
- ۷- اسرار من در همین ناله های من است، اما هر کسی درک فهم آن را ندارد.
- ۸- همان طوری که جان و جسم همراه همد و کسی اجازه ی دیدن جان را ندارد، اسرار من هم در ناله های من است ولی هر کسی آن را درک نمی کند.
- ۹- ناله های نی ( سخنان مولانا یا انسان کامل و عارف) مانند آتش است و هوا و هوس نیست. هر کسی این عشق در وجود او نیست خدا کند ناپود شود.
- ۱۰- این ناله های نی بر اثر عشق است، چنان که جوشش می هم از عشق است.
- ۱۱- نی همدم کسی است که از یارش بریده و نغمه های نی اسرار ما را فاش می کند.
- ۱۲- نی هم زهر است و هم پادزهر و هم همدم است و هم مشتاق.
- ۱۳- نی حدیث راه عشق را بیان می کند و قصه ی عاشقان واقعی مانند مجنون را می گوید.
- ۱۴- تنها عاشق واقعی محرم عشق خداوند است همان طوری که مشتری زبان تنها گوش است.
- ۱۵- در غم عشق روزهای زیادی را با سوز و گداز به شب رساندیم.
- ۱۶- اگر ایام عمر در راه عشق سپری شد غمی نیست. ای عشق پاک الهی تنها تو برای ما بمان.
- ۱۷- تنها عاشق خداوند از عشق او سیر نمی شود و هر کسی از این عشق بی بهره شود دلگیر و ملول است و روزگارش تباه است.
- ۱۸- کسی که در عشق خداوند خام و بی خبر است، از حال عاشق واقعی عشق خداوند بی خبر است.

#### اکسیر عشق

- ۱- از در وارد شدی و من از خود بیخود شدم و گویی که از این جهان به جهان دیگر رفتم.
- ۲- منتظر بودم تا ببینم که چه کسی از دوست خبری می آورد. خود دوست آمد و من از خودم بیخود شدم .
- ۳- با خود گفتم اگر معشوق را ببینم شاید درد اشتیاقم آرام شود، او را دیدم اما مشتاق تر شدم.
- ۴- من در مقابل معشوق مانند شبنم در مقابل آفتاب بودم . گرمای عشق معشوق بر من تابید و به بالاترین مقام رسیدم.
- ۵- برای من رفتن به پیش دوست ممکن نشد، بنابراین مقداری با پا و عادی رفتم و مقدار با سر و با اشتیاق رفتم.
- ۶- برای این که رفتن معشوق را ببینم و گفتنش را بشنوم، با تمام وجود چشم و گوش شدم.
- ۷- من نمی توانم معشوق را ببینم در حالی که اول بار با دیدن او بینا و آگاه شدم.
- ۸- اگر یک روز آسوده و آرام زندگی کرده باشم بدان که نسبت به تو وفادار نبوده ام.
- ۹- معشوق به من توجهی نمی کرد من خود اسی کمند نگاه او شدم.
- ۱۰- می گویند ای سعدی چه چیزی روی زرد تو را سرخ و زیبا کرده؟ می گویم عشق معشوق مانند اکسیر، وجود بی ارزش مرا با ارزش ساخته است.

#### بهار عمر

- ۱- ای کسی که عمر از نور رخ تو نورانی و خرم شده است، باز آ که بدون چهره ی زیبای تو، عمر حاصل و ثمری ندارد.
- ۲- اگر اشک مانند باران از دیده ببارد رواست، زیرا در غم دوری تو عمر به سرعت گذشت.
- ۳- این مدت کوتاه عمر را با ارزش بدان، زیرا کار و بار عمر معلوم نیست.
- ۴- تا کی در فکر شراب صبحگاهی و خواب شیرین بامدادی هستی، در زندگی هوشیار باش زیرا اختیار عمر در دست تو نمی ماند.
- ۵- دیروز معشوق از کنار من گذشت و به من نگاهی نینداخت. دل بیچاره نمی دانست که از معشوق فایده ای به او نمی رسد.
- ۶- از هر طرف حوادث در کمین هستند. به همین دلیل عمر به سرعت در مقابل حوادث می گریزد.
- ۷- من دور از معشوق زنده ام و این عجیب نیست. روزهای جدایی از معشوق را کسی جزء عمر حساب نمی کند.

۸- حافظ شعر بگو که با این شعر سرودن یادگاری از عمر تو در جهان می ماند.

کیش مهر

۱- من بارها گفته و همچنان می گویم که مذهب من عشق به زیبارویان است.

۲- در مذهب عشق شرط پرستش، مستی و از خود بیخودی است و انسان های که به دنیا توجه دارند از گروه عاشقان نیستند.

۳- عاشقان به شادی و آسایش و خواب و خور ( لذت های مادی و دنیوی ) کاری ندارند.

۴- در میان عاشقان و رسیدن به آرزوهایشان مشکلات زیادی وجود دارد. ( عاشقان به آرزوهایشان می رسند )

۵- چه بسیار عاشقان زیادی در راه عشق جان داده و چه عارفان زیادی بر سر عقیده شان کشته شده اند.

۶- در جهان به جز مهر و عشق معشوق، جهان چیز باارزشی ندارد و هر چه هست وهم و پندار بیهوده است.

۷- انسان های جوانمرد و آزاده به نعمت های دنیا توجهی ندارند.

۸- عاشقان بزرگ و آزاده به نعمت های دنیا توجهی ندارند.

۹- چه بسیار عاشقانی که در خون خود غلتیده و جانشان را در راه عشق داده اند.

۱۰- در هنگام بهار که رگبار باران بهاری در دامن گلشن و گلستان می ریزد؛

۱۱- و سبزه در دشت و صحرا می روید و گل در گلزار پیدایش می شود؛

۱۲- گلبن در کنار جویبار رخ خود را در آب جویبار می آراید؛

۱۳- شاخه گل به آغوش نیلوفر می رود و شکوفه ی انار با زیبایی بسیار می رقصد؛

۱۴- باد بامدادی غنچه را شکوفا و باز می کند و بلبل آوازهای زیبا می خواند؛

۱۵- به یاد خم ابروی زیبارویان در مجلس عاشقان و عارفان سرمست، شراب عشق الهی را بنوش.

۱۶- فریب جهان را مخور و به هوش باش که این دنیا برای انسان مشکلات زیادی با خود دارد.

۱۷- هر لحظه شراب عشق خق را به نوش و به این کار سرگرم باش و شاد باش و بگذار که افراد بیکار از تو ایراد و خرده بگیرند.

سرود عشق

۱- بهار آمد و گلزار پر از نور شد و چمن از عشق خداوند پر از لاله شد.

۲- پرندگان چمن ستایش خداوند را سرداده اند و جمال خداوند از برگ های سبز نمایان است.

۳- خبر به ساقی سرمست زیبارو رسید که دشت از لاله های سرخ، مانند چهره ی سرخ مستان شده است.

۴- به غنچه بگو که بشکند زیرا دل مانند پرنده ای از دوری رخ غنچه بیقرار شده است.

۵- از حال قلب رنج دیده ام می پرس که مانند ابر از غم می گرید.

پرورده گویی

۱- اگر گوشه نشینی کنی مانند کوه به مقام بالایی می رسی.

۲- ای انسان دانا سکوت کن زیرا در قیامت انسان کم حرف بازخواست نمی شود.

۳- انسان های سخن شناس مانند صدف فقط حرف های با ارزش می گویند.

۴- شخص پرحرف نصیحت ناپذیر است و فقط وقتی ساکت شد، نصیحت می پذیرد.

۵- وقتی که پشت سر هم حرف می زنی بی شک فرصت شنیدن سخن دیگران را نداری.

۶- نباید نسنجیده حرف زد همان گونه که نباید بدون اندازه گرفتن برید.

۷- انسان های که در درستی و نادرستی سخن فکر می کنند از افراد بیهوده گو بهترند.

۸- سخن در وجود انسان نوعی کمال است انسان نباید خود را با پرحرفی ناقص کند.

۹- انسان کم حرف هیچ گاه شرمنده نمی شود. یک ذره مشک از یک توده گل بهتر است.

۱۰- از انسان نادان پرحرف پرهیز کن و مثل دانا کم حرف و سنجیده حرف بزن.

۱۱- حرف های زیادی زدی و کلاً خطا بود اگر عاقلی یک حرف راست و درست بگو.

۱۲- چرا انسان در پنهان حرفی بزند که اگر فاش گردد شرمنده بشود.

۱۳- در پیش دیوار غیبت مکن چون ممکن است کسی که حرف های تو را بشنود.

۱۴- راز در دلت مانند زندانی است مواظب باش راز دلت فاش نشود.

۱۵- انسان دانا به این دلیل سکوت می کند که می بیند شمع از زبانش می سوزد.

مست و هوشیار

- ۱- مأمور مستی را دید و یقه ی پیراهنش را گرفت . مست گفت این پیراهن است، افسار نیست.
- ۲- مأمور گفت چون مستی نمی توانی صاف راه بروی. مست گفت اشکال از راه رفتن نیست، راه هموار نیست.
- ۳- مأمور گفت چون مستی باید ترا پیش قاضی ببرم. مست گفت قاضی الان در خواب است، صبح بیا.
- ۴- مأمور گفت خانه ی حاکم نزدیک است ترا آن جا می برم. مست گفت از کجا معلوم حاکم خود الان در میخانه نباشد.
- ۵- مأمور گفت بیا تا از نگهبان بخواهم که اجازه بدهد در مسجد بخوابی. مست گفت مسجد استراحتگاه انسان های گناهکار نیست.
- ۶- مأمور گفت پنهانی پولی بده و خودت را نجات بده. مست گفت در شرع جایی برای رشوه دادن نیست. (نمی توان دین را با پول عوض کرد)
- ۷- مأمور گفت به خاطر تاوان پیراهنت را گرو می گیرم. مست گفت پیراهنم کهنه است و فقط تار و پودش مانده.
- ۸- مأمور گفت به دلیل مستی کلاه از سرت افتاده. مست گفت در سر عقل باشد بهتر است نه کلاه.
- ۹- مأمور گفت چون شراب بسیار خوردی مست شده ای. مست گفت بحث کم و زیادش نیست شراب خوردن حرام است.
- ۱۰- مأمور گفت برای مجازات تو باید انسان عاقلی تو را مجازات کند. مست گفت در این جامعه ی فاسد عاقلی وجود ندارد، اگر تو می توانی پیدا کن.  
گویی بط سفید....

- ۱- قُمری آماده ی آواز خوانی شده و کبک آماده ی شنیدن آواز قمری است.
- ۲- بلبل ها شادند و قُمری ها در خواندن آمده اند. سیاهی درون لاله خوشبو شده و زنبور عسل، شهد در دهان دارد.
- ۳- گل سوسن مانند کافور خوش بو شده، بوته ی گل، گل هایش را به معرض فروش گذاشته و زمین در اردیبهشت ماه مانند بهشت برین شده است.
- ۴- شبابیز خودش را از شاخه ی درخت آویزان کرده و زاغ سیاه بر بال هایش غالیه ی خوشبو ریخته است.
- ۵- ابر بهاری از دور به سرعت حرکت کرده و از این ابر سیاه قطرات باران فرو می ریزد.
- ۶- باد در دهن لاله، مشک سیاه و قطرات باران ریخته است.
- ۷- گویی مرغابی پرهایش را با صابون شسته که سفید شده است و گویی کبک دری پاهایش را در کاسه ی خون فرو برده است.
- ۸- بلبل بر روی گل شاداب، مشغول نغمه خوانی است و سبزه ها و گیاهان در دشت چادر زده اند.
- ۹- لاله در کنار جویبار خرگاه و سرپرده برپا کرده است. خیمه ی گیاهان سبز و سرپرده ی لاله سرخ رنگ است.  
دماوندیه

- ۱- ای کوه دماوند که همچون دیوسفید در زنجیر هستی و همچون بام دنیا هستی.
- ۲- کلاهی از برف بر سر داری و کمرپند تو صخره های سیاه توست.
- ۳- برای این که انسان ها تو را نبینند چهره ی زیبایت را در ابرها پوشانده ای.
- ۴ و ۵- برای دوری از هم صحبتی انسان های حیوان صفت و نحس با شیر سپهر و سیاره مشتری پیمان بسته ای.
- ۶- وقتی زمین از ستم های آسمان این گونه خفه و خاموش و وارونه شد؛
- ۷- زمین مشتت بر آسمان زد . ای دماوند تو آن مشتت آسمان هستی.
- ۸- ای دماوند تو مشتت درشت روزگاری که از پس قرن ها به جا مانده است.
- ۹- ای دماوند که مانند مشتت زمینی به هوا برو و چند مشتت بر آسمان بزن.
- ۱۰- ای دماوند تو مشتت روزگار نیستی و من هم از این گفته ام خرسند نیستم.
- ۱۱- ای دماوند تو قلب غمگین زمینی که مدتی است از ستم و از مشکلات ورم کرده ای.
- ۱۲- برای از بین رفتن ورم ستم یا مشکلات، مرهمی بر قلب تو گذاشته اند.
- ۱۳- ای دماوند به ستم ها و مشکلات اعتراض کن و اعتراضت را آشکار کن.
- ۱۴- ای دماوند سکوت مکن و بخند و غمگین مشو و بخند.
- ۱۵- ای دماوند اعتراضت را پنهان مکن و از من شاعر دردمند پندی بشنو.
- ۱۶- به جانت سوگند اگر اعتراضت را پنهان کنی جانت را می سوزاند و سبب رنج و عذابت می شود.
- ۱۷- ای دماوند پیر از این فرزند بیچاره ات پندی بشنو؛
- ۱۸- آن روسری سفید را از سرت بردار و بر تختی سیاه بنشین ( اظهار قدرت کن).

۱۹- مانند مار سمی خطرناک حمله کن و مانند شیر خشمگین غرش کن.

۲۰- اساس این ظلم و ستم و ریشه ی این نسل و نژاد ستمگر را نابود کن.

۲۱- اساس این ظلم و ستم را از ریشه نابود کن. زیرا ظلم و ستم باید از ریشه نابود شود.

۲۲- از حاکمان نادان و پست، داد دل مردم عاقل و ستمدیده را بستان.

می ترود مهتاب

در این شب تاریک ماه نورافشانی می کند / کرم شب تاب نیز می درخشد. / حتی یک لحظه هم نیست که مردم بیدار شوند. / غم این انسان های غافل و خفته / مرا بیدار کرده است. / سحر نیز مانند من نگران این انسان های غافل است. / صبح نیز از من می خواهد / که از نفس جان بخش او این قوم غافل و ناآگاه را بیدار کنم. / در راه بیداری انسان های غافل جامعه رنج و غم بسیاری دیده ام. / آرزوی بیداری انسان ها که مانند ساقه ی نازک گلی بود / من آن را با جان خود پرورش دادم / و با تمام وجود خود به آن آب دادم و حمایت کردم / اما دریغ و افسوس که در درونم در حال نابود شدن است. / تلاش می کنم / تا راهی برای بیداری انسان ها بیابم. / بیهوده انتظار می کشم / زیرا با هر کسی که برخورد کنم / افکار اشتباه و غلط جامعه / مرا دچار عذاب می کند / می ترود مهتاب می درخشد شب تاب / خسته و رنجور شده ام / و در مقابل جامعه ی غافل تنها مانده ام / در حال که آرزویم تحقق نیافته است / و همچنان به بیداری جامعه امیدوارم / و میگویم / غم این انسان های غافل و خفته / خواب از چشم برده و مرا بیدار کرده است. /  
پیش از تو

۱- ای امام پیش از تو انسان ها معنی اتحاد را نمی دانستند. ظلم بر همه جا حاکم بود و امیدی به آزادی وجود نداشت.

۲- در ایران پر از ظلم و ستم آن زمان انسان های بسیاری بودند ولی جرأت متحد شدن نداشتند.

۳- در ایران پر از ظلم و ستم و بدون آزادی، هیچ گونه رشد و حرکتی در جهت آزادی وجود نداشت.

۴- آزادی در عمق زمین پنهان شده بود و بدون تو آزادی وجود نداشت.

۵- اگر چه انسان ها مهربان بودند ولی از ترس حکومت ظالم هیچ علاقه ای برای اظهار مهربانی نداشتند.

۶- سخن از عشق مانند عقده ای همراه بغض بود و گویا تا همیشه این بغض نمی خواست باز شود.